

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لهذا
وَمَا كنا لنجدنا لهذا
ولا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

یوسف نامہ

یعنی

کلمات چندمی بطور اندرز بہ نواب جوان سالار جنگ بہادر

سوم و ام اقبالہ

میرزا اسمعیل و روی صفہائی

این تحفہ خاصہ ہوا خواہان این خاندان است

یوسف نامہ
یعنی
میرزا اسمعیل و روی صفہائی

نشسته یعنی مالک بالاستقلال جاگیرات و املاک خوش شده و عنان اختیار
و اقتدارش و راسخ و متعلقه خود بقیضه خود آورده. لیکن ارا و تمندان خاندان و هوا
خوانان و دوستان او را در دیده باز و دوست بدرگاه کار ساز و راز است و
امیدوار نشسته اند که بیرون آیام او را بر سر بند چیز بزرگوار نشسته بنیند و انشا اله
روزی و نیت امید خود را بار و زو خواهند دید زیرا که ستم و اطمین آن است.

چنانچه بسیاری معلوم است چون فقیه میرزا محمد علی خان خورشیدی بی
خواهی عموم همذیان خود بشمار و غالب کتب و نوشته تمام همیشه شعر و کلمات
نصیحت آینه پرورده و مستقیم اصلاح اخلاق و طرز معاشرت همذیان بنا بر این این
تعمیرت نامه نیز با بعضی از کلمات خیر خواهی بی ریا و خالی از غرض شامل است زیرا
که جوانان بسیاری در حیدرآباد از نظر بنده گذشته اند که همه را صحبت بدست
ساخته و بدنام زمانه شده اند. از این و دیگران آنچه تا اینده پیش نیده شود
سعادتمندی و نیک اختر نبوده ولی از نیک و رسم و آب و هوای ملک اندیشه
است که در وجود پاک او نیز رفته رفته اثر کند و از آن است که بعضی از کلمات اندیشه
این نیز بر قلم فقیر رفته است. - خدایتعالی بطفیل خمسہ آل عبا او را
آتش سیر خیر و ارین عطا فرماید.

امیر محمد علی خان

بحقیقت محرک سلسله نظرات تملیث نامه عالیجناب فضائل آب سید
 محمد مهدی صاحب شدند که رای او ایشان ابتدا این بود که زیارتی از طرف انجمن رفاق
 ایرانیان بخیرت ثواب سالانگیک بسا و شرفیاب شد ازین زمان بزرگوار
 گویند و بنده نیز چند شعری قصیده مانند نظم نو و نحو امر با بجز آن کار که شد و می
 بنده موقر رانیک و در غایت شرف و این ریاست نامه ازین بنده تمام اینها
 بمذاق خود بزرگداشت که اینها سبب وقت تملیث نامه باشد این همه رعایت
 و محرم نظرافت جناب آقای بزرگوار که احتیاجی نمایست این امر ماعی و جبار
 بودند بنده را برگرفته بخیرت عالیجناب سید سید ذریه سیدین صاحب تمهید بودند که
 آشنای قدیم است و از حسن اتفاق عالیجناب و آله می نویسم می صاحب هم
 دوست ویرینه بنده است و چند بزرگوار گیرم نمودند و شکر تمامه سرا با گوش
 کشته یوسف نامه را خواندم و تقاضای محبت سپند نمودند آنجا چنان مقرر شد که
 چهارشنبه ساعت چهار بنده خود رفته آزاد حسن ثواب صاحب بخوانم چون خان
 التوقت برسیده بود و روز زمرت جناب سید بزرگوار و آقا بگرم موجب
 شرمندگی بنده شد زیرا که از وقت گذشته بود باینه مشغله و ساعت سه تقریر
 یافت که هر دو صاحب بزرگوار جناب سید سید سیدین صاحب و جناب دکتر
 یوسف علی صاحب باشند چنانچه به و بزرگوار غایت غایت را فرمودند و
 بخیرت ثواب صاحب شکر شدیم از حسن اتفاق جمعی دریا بزرگوار آمدند و ثواب

که خدایش حفظ کند

بالای سرش ز بوشمندی
می تافت ستاره بلندی

بفاصله چهار قدم بر پامی ایستادند و تا پای گوش و بوش گشته حرف
این اشعار را با کمال وقت و توجه استماع فرمودند و هیچ شک نیست که بی نهایت
و فهم است زیرا که نایب و رنگ آکاسه استماع فرمود و گفت ایها الفاطه بندی اند
جناب سید مرزا حسین صاحب عرض کرد آری بکار این الفاطه محض برای
خوش طبعی و ظرافت است در هر مقامی که این گونه الفاطه بود یا تمثیلی فرمود یا
خنده سیندو

با بخت چنین می فرمود که بنامیچه حافظه فرموده " شصت گوش کن جاناک
از جان دوست دارند جوایز آن سعادت نمی پذیرد و آنرا " این فصیح خالی
از چای پوسی و خوشامد گوئی و قلب بازش آشنی فرمود و جمال آید و آری بلکه
خاطر جمعی است که چنین بشود - خدایش عم طولانی با عقل و نرسنگ و جاه و جلال
خاندانی عطا فرماید - از سه بزرگوار بگوارد صد از همه قلب و خلوص ارادت
ممنون و مبر بونم هر سه کامیاب و این باشند -



وز چمن برخاست گلبنانگ هزار
 هرگز ایمنی شده بی خویش تن
 از نسیم خلد می آرد نشان
 بیدور قفس آمده از انبساط
 مرغ بریان پرزند بر باب زن
 زانچه از یاد از سر داده اش
 ز سر زاید بوده عقل و هوش
 سفیل از باوص با چنان شده
 گویا اندر تن او روح نیست

بار دیگر در سپمن آمد بهار
 شسته فردوس بین سخن چمن
 میزوبانوس با عنبر نشان
 سر و در ققار با شاد نشاط
 کجک و کسار باشد خنده زن
 نوع و سان بین منست و خوش
 دست بر زور بجز باشد بچوش
 بیل از دیدار گل بیان شده
 می ندانم چشم ز کس محو کسیت

له باب زن سیح باب را گویند - ۱۰۰ و خستیر ز شراب ما گویند -

ابرو باران است و طرف جو بار
 خیمه باید ز کتوان در بوستان
 بی می و مشوق اگر شد یک دمی
 ساقیا بر خیر و دروه چام را
 الصلا ای باهه نوشان الصلا
 زنده ساز و توه را با و سببا
 هر دو دیوار اندر شادی است
 بر کسی را در تبسلی یاری بود
 این همه شور و شغب از بهر چیست
 این نباشد چون بهاران دگر
 این و بد جان قالب بر مرده را
 گریب جوانی از ان بشنوز من
 ما و کفانی برون آمد ز چاه
 یوسف باشد عزیز مصر بان
 مدتی ما را بند سالار و سر
 این همه شادی و صنوت زیر و بم

جان من و مرا غنیمت بی شمار
 باوه باید زو بیا و دوستان
 می نیز روان دست با عالمی
 خاک بر سر کن عمر اتا مرا
 الصلا ای خرقه پوشان الصلا
 میوز و از خلد سیگونی هوا
 هر جوان و پیر را دامادی است
 کعبه هر سیوه گلزار سے بود
 این همه شور و طرب از بهر چیست
 دین ندر سپخوان با دو باران دگر
 زنده ساز و سبزه انشوده را
 تاوری بر تن ز شادی پیر من
 شد سر بر تهر او را جایگاه
 زمین خوشی پیران ما گشته جوان
 این زمان ما راست سالاری بسر
 زان بود که ما باشد اندوه و غم

اشاره بان است که نواب یوسف علیخان بهادر سالار جنگ جانشین نیاکان خود گشت۔

شعیب ان را انده عمری گذشت
 از سر ما باشد سالار جنگ
 این بود سالار جنگ سوین
 شکر از دراکه این سالار ما
 ایک امتیاد است کاین نیکویه
 چه گروی اسه جوان نیک پی
 پایه اقبال بر چرخست بود
 لیک ناید گنج بے رنج و محن
 مع تو گویند بر پیرو جوان
 نوح باشد روی ما از شکست تو
 بر که بسیم از تو میگوید شنا
 نیک شک نبود ترا اندر گشت
 بزرگیت بزرگان به کس است
 به گریه بسیم از خلق تو من

تسیر رفته باز در جو باز گشت
 عرصه گیتی با گروید تنگ
 کمانستخار با بود در این زمین
 بایک آن سالار را بس نمودوا
 بر جهان خاطر بی ساز و گشت
 در سعادت غم گرو و از تو سطر
 گنج جاه و منته است بر نیت بود
 باشد از کل رونق طاف چمن
 جگه را باشد ز تو حسن مروان
 جان ما خوش باشد از زینت تو
 شاد و خرم از تو باشد روح ما
 نام نیک در جهان گرو سمر
 مورا نام نکو دولت بس است
 گفت همچون گوهرش باشد حسن

در تمام این است که در علی مرتضی یا خاندانی از ارباب عالی شان میشود مایه استخوان آن گروه میگردد
 در خاندان سالار جنگ که در کتب بے نهایت عالی مرتبه شد هر چند بیکانه و آشنایان و دو آن منتظرند و
 بود او در هر سببی و نظریه اشق این - یاست را ازین خاندان پیدا نمشد بن و کاک ایرانیان و فرود
 سبب زیاد و از آن گشت از استند - که یعنی نام او یا بر تو داشتند - که پنج نصیب و بهره
 باشد در تمام و تقاریه نکین - که فریبک عمره - انش و استیش - که تکریمت شود - معروف جهان -

چون زرقار تو کروم جستجو
 چون زکروار تو کروم سؤال
 چون زیارانت سخن آمدن بیان
 الغرض از هر زری کرد سؤال
 چون بدینت یانست نیکو نام
 مردمانم بدر گاه است
 و در غایت خدای این جهان
 این جوان را از دانه پاک وار
 پس جوان را بدیدم در دکن
 هر چه خواهی پرس از من از جهان
 گر ترا نیکو بود احوال و تربیت
 تو گفتم ما را و ما بس ترا
 از ندامت خواهم که آن نیکو سیر
 سخن سازد روی خیر اندیش را
 خیر تو خواهد که آگاهت کنند
 از خوشامد گو جهان ویران شده
 از خوشامد بر جهان بیدار شد

هر کس گفت ما بودی گفتگر
 به کسی گفتا بود نیکو شس حال
 چندان آمد برون از هر زبان
 نیک بودت اختر و نیکت فال
 بخیر و مرفق و روان گردید شاد
 از عملی قلب کرد صد دعا
 چون در کتبا بماند و در جهان
 نیک به حساب بود لاک وار
 بحسب من نیستم پس بر کهن
 من بدانم حال هر چه بود جوان
 فخر با باشی تو این بازیچه نیست
 بر فلک باشد ز ما قطع ترا
 بر جهان ظاهر همی سازد گهر
 زرد سازد چه کافر پیش را
 ویو باشد آنکه در پیاست کند
 بس کسان بی نام و جان مان
 از خوشامد ملک با پر باد شد

حیدر آید دست صحبت بی تمیز
 صحبت بد مرد را سازد دنی
 صحبت بد قدر کو هر را بجاست
 صحبت بد می بزرگ مرد آب
 چون که این ابی گفت آن پاک باب
 در شب مانی گشت از من
 من که با تو را نصیحت گویمت
 گر چه و زنا به تو بیگانه ام
 اگر نشنوی دانی زین راهت
 یارب کویت ده سنگ زوشدار
 اندین راه نزدیک باریکی است
 چون کلامی حق بود باید شنید
 ما قماران نیستند زین راه پے
 من تکویم در جوانی پیر باش
 من بودم کاروانی را بس
 و جوانی چون کهن سالان بزی

پیش و لها باخرو باشد عزیز
 میزد اید از او چشمش روشنی
 هر چه بر ما آید آن از ما باست
 خاصه اندر نو جوانی و شباب
 لیس من اهلک شنید آمد جواب
 ای کلام سخت نا هس بخار من
 آنچه یاران نسکنوا هی جویمت
 زین سبب خوانی تو یک دیوانه ام
 راه حق است ار چه نباید فستیر
 اگر کلامی حق بود در گوشدار
 کتاب میوان نیز در تباریکی است
 آنچه به تو نصیحت را باشد کلمه
 باشد آن سان که باید میک پے
 ایک گویم در جوانی پیر باش
 ایک گویم نو جوانی را بس
 باخرو بزرگ بمسالان بزی

سده سال است حکایت شد تا من و اندیش که از صحبت بر خانه نشن تا باشد - بلکه یعنی همچنانکه آب حیات در تباریکی
 حکایت است از آن که در حق می گویم پیر باش - و مانع بسیاری باشد - بلکه یعنی در توان خدا را هم چون
 از - بلکه در جوانی و بقیه یاران -

گر جوانی سیکنی با بوش باش
 صحبت باطل مکن هرگز گزین
 بر خذر از صحبت جاہل نشین
 جاہلت بر باد خواهد داد نام
 خاندان تو و کن را کرد این
 از تبارت این رنگ و کن
 اگر تو خواهی قدر تو گرد بکن
 جاہلان را دور کن از گرد خویش
 من بخوبی آنمسم از این کسان
 ملک اسلام است گر چه این زمین
 نیست از اسلام بز نامی بلب
 هر کسی را بزبان ملک است و رسم
 رسم روان و کن را کرده زن
 دیو در سیرت بود و در رخ پری
 لازم افتاد و جوانی را شراب

لب فرو بند و سراپا گوش باش
 میرو و بر باد تنگ و نام و دین
 تا توان و صحبت عاقل نشین
 عاقبت طشتت قدر است نام
 ورنه جای کس نبود این سر زمین
 چون دین بود و شده رنگ بین
 پیش و انشمنند باشی از زمین
 صحبت جاہل بود بر قلب نیش
 زین کسان شسته بر این خاکسان
 چشم بکش و سندان را بین
 گر چه بینی روز لیکن بست شب
 چونکه رسد آمد نماید غیب و وسه
 ز خرمنی در ره نماید کعبه دن
 ز بهره ایشان اندر خلتی می شتری
 ورنه بر باد است آیا و شباب

۱- اگر جوانی سیکنی با بوش باش - یعنی اگر جوانی سیکنی با بوش باش
 ۲- صحبت باطل مکن هرگز گزین - صحبت باطل مکن هرگز گزین
 ۳- بر خذر از صحبت جاہل نشین - بر خذر از صحبت جاہل نشین
 ۴- جاہلت بر باد خواهد داد نام - جاہلت بر باد خواهد داد نام
 ۵- خاندان تو و کن را کرد این - خاندان تو و کن را کرد این
 ۶- از تبارت این رنگ و کن - از تبارت این رنگ و کن
 ۷- اگر تو خواهی قدر تو گرد بکن - اگر تو خواهی قدر تو گرد بکن
 ۸- جاہلان را دور کن از گرد خویش - جاہلان را دور کن از گرد خویش
 ۹- من بخوبی آنمسم از این کسان - من بخوبی آنمسم از این کسان
 ۱۰- ملک اسلام است گر چه این زمین - ملک اسلام است گر چه این زمین
 ۱۱- نیست از اسلام بز نامی بلب - نیست از اسلام بز نامی بلب
 ۱۲- هر کسی را بزبان ملک است و رسم - هر کسی را بزبان ملک است و رسم
 ۱۳- رسم روان و کن را کرده زن - رسم روان و کن را کرده زن
 ۱۴- دیو در سیرت بود و در رخ پری - دیو در سیرت بود و در رخ پری
 ۱۵- لازم افتاد و جوانی را شراب - لازم افتاد و جوانی را شراب
 ۱۶- لب فرو بند و سراپا گوش باش - لب فرو بند و سراپا گوش باش
 ۱۷- میرو و بر باد تنگ و نام و دین - میرو و بر باد تنگ و نام و دین
 ۱۸- تا توان و صحبت عاقل نشین - تا توان و صحبت عاقل نشین
 ۱۹- عاقبت طشتت قدر است نام - عاقبت طشتت قدر است نام
 ۲۰- ورنه جای کس نبود این سر زمین - ورنه جای کس نبود این سر زمین
 ۲۱- چون دین بود و شده رنگ بین - چون دین بود و شده رنگ بین
 ۲۲- پیش و انشمنند باشی از زمین - پیش و انشمنند باشی از زمین
 ۲۳- صحبت جاہل بود بر قلب نیش - صحبت جاہل بود بر قلب نیش
 ۲۴- زین کسان شسته بر این خاکسان - زین کسان شسته بر این خاکسان
 ۲۵- چشم بکش و سندان را بین - چشم بکش و سندان را بین
 ۲۶- گر چه بینی روز لیکن بست شب - گر چه بینی روز لیکن بست شب
 ۲۷- چونکه رسد آمد نماید غیب و وسه - چونکه رسد آمد نماید غیب و وسه
 ۲۸- ز خرمنی در ره نماید کعبه دن - ز خرمنی در ره نماید کعبه دن
 ۲۹- ز بهره ایشان اندر خلتی می شتری - ز بهره ایشان اندر خلتی می شتری
 ۳۰- ورنه بر باد است آیا و شباب - ورنه بر باد است آیا و شباب

پس بود در آن وقتان در شستان
 زار کعبه است و در بان نیش
 یاز بعد است و اول دشمنان
 پس بر آنانی که زبان تواند
 این گروه و از دیگران پس
 فرموده بود که درین زمان
 راست آید بهین
 یک مورد و در این
 یک زبان یک
 یک قدمین است یک
 یک فشانده شکر
 یک کند خزه که بیان
 از تنو یک گرفتار است کند
 گگهی از انگیزی کند گوست
 مای ویر نواب و مل نوین

اشد و در آن وقتان در شستان
 تازان پایش ز فلک وار و شرف
 هر که باشد بر بنداشد بیگان
 تاکن ز شش از زبان تواند
 این گروه و از دیگران پس
 فرموده بود که درین زمان
 راست آید بهین
 یک مورد و در این
 یک زبان یک
 یک قدمین است یک
 یک فشانده شکر
 یک کند خزه که بیان
 از تنو یک گرفتار است کند
 گگهی از انگیزی کند گوست
 مای ویر نواب و مل نوین

شاه تان بر تشدیدت تیره و تیره شد همه لغت است جوان و پیر دست نیاید از تشدیدت
 شاه باو انقدر که ملی انهر را نیاید بین زمانه بود کتاب نه شده میان خود و پیران خود
 در خلاف نه اشلا بر نه تان به میگوید تا به بر من بعد از هر که در آن وقتان
 در ایاتی باز سوال بکند هر چه جمله مانی در لغت است این بیست و شش حدیثی از شیخ عسکری

<p>خلق آنرا جمله کن نیکو شمار مهر جایش را جهان افروز کن بر روانش از تو با و آفرین تاج وار و کوش خرواند میر است ملک و خاقش را نگو بدی تو حال لطف حق با و آب و گل را این سخن از تو بس اندیا و گار بی سعادت هر که او نقصان برو گر تو خارا آری نباشد جرم من گر بود نیکو گسرد بخش اثر کاین نهال از من فروشد در زمین</p>	<p>یارب این ملک و کن را نیک وار پادشاه ملک را پیروز کن کن بگرد و روشش دانش قرین از هزاران تاج دانش بر راست چون شهر مملکی بود نیکو خصال در ویا چون صاف باشد دل ترا تا سخن ماند همی در روزگار هر که باشد سعادت جان برو پند چو باران و نیک اختر چمن پند من شیرین بود همچون شکر یکنار و سیصدوی باشد این</p>
--	---

میوه ده یارب سعادت مند را
 آنکه بگزیند بنشد این پند را

أَمِيرِ الْإِيمَانِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ

له مراد از بند ملامت و توبیح در لش دوست و دشمن است -